

استاد محمد تقی جعفری

کتاب‌های ششگانه

عالم هستی شش کتاب دارد که جز یکی از آنها که عبارت است از ام‌الکتاب همگی قابل خواندن و فراگرفتن و تنظیم و توجیه عمل و اندیشه برطبق آنها است. این کتابها دربرابر دیدگان انسانها گشوده است که آنها را بخوانند - انسانهایی که خود را نیازمند فراگرفتن و شدن می‌دانند و اما مردمی که از هستی حیات جز غلطیدن در چراگاه محدود و سوقت و خیره کننده دنیا چیز دیگری را نمی‌شناسند، همه کتابهایی که قابل خواندن هستند، بالمش‌هایی برای خواب است که بدون اعتراض و سروصدا زیر سر آن مردم بخواب رفته می‌افتند.

هیچکس پیدا نمی‌شود که منکر این سخن باشد که:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالمش کنی هم می‌شود

مولوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتاب یکم - جهان هستی

این کتاب که «کتاب آفاقی» نیز نامیده می‌شود جهان برون ذاتی است که صفحاتش با سطور و کلمات پر معنا در دیدگاه بشر قرار گرفته است و خوانندگانی در هر دوران و هر جامعه‌ای در حدود احتیاجات و توانائی که داشته‌اند، از این کتاب بهره‌مند شده‌اند. خوانندگان این کتاب بسیار مختلف و متنوع می‌باشند از آنجمله:

گروه اول - کسانی هستند که فقط شیفته زیبایی خط این کتاب شده، هیچ بیانی برای توضیح محتویات آن، جز ذوق و شعر پیدا نکرده‌اند شاید منظور صائب تبریزی همین معنی است که می‌گوید:

چشم در صبح الهی باز کن لب را ببند بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
گروه دوم - شتابزدگانی هستند که فقط بخواندن سرفصل‌ها و خطوط بزرگ [البته بنا بر تشخیص خود آنان] این کتاب قناعت کرده، می‌گویند: ما این کتاب را خواندیم و محتویات آنرا

دانستیم اینان نیز به اصناف مختلفی تقسیم شده‌اند که بعضی از آنها به این نتیجه رسیده‌اند که این کتاب خواندنی است و حکمت بسیار متعالی از این کتاب را می‌توان بهره برداری نمود. برخی دیگر از سر فصلها و خطوط بزرگ این کتاب به نتیجه‌ای که در نظر داشته‌اند، نرسیده و آنرا کنار می‌گذارند! البته آنان چنین می‌پندارند که کتاب جهان هستی را از خود جدا کرده و کنار گذارند! و نمی‌دانند که این کتابی است که چه آنرا بخوانند و چه آنرا نخوانند، خود کتاب بی‌امان مشغول خواندن آنان می‌باشد و تمام موجودیت آنرا در کلمات خود برای خوانندگان حقیقی این کتاب و برای نویسنده‌ اصلیش که خدا است نشان خواهد داد.

متفکرانی هستند چه در شرق و چه در غرب که می‌گویند: معلومات ما در باره کتاب هستی از خواندن سطوح ابتدائی و حروف آن جلوتر نمی‌رود. ماکس پلانک می‌گوید: «کمال مطلوب فیزیکدان شناسائی جهان خارجی حقیقی است. با اینهمه یگانه و سایل کاوش، یعنی اندازه‌گیریهایش، هرگز درباره خود جهان حقیقی چیزی باو نمی‌آموزد. اندازه‌ها برای او چیزی جز بیاسهایی کم و بیش نامطمئن نیستند، یا به تعبیر «هامولتز» جز علاماتی نیستند که جهان حقیقی بد او مخا بهره می‌کند و سپس او بهمان طریقی که زبان‌شناس میکوشد تاسندی را که از بقایای تمدنی ناشناخته است بخواند، درصدد نتیجه‌گیری از آنها بر می‌آید. اگر زبان‌شناس بخواهد به نتیجه‌ای برسد باید این را چون اصلی بپذیرد که «سند مورد مطالعه معنائی در بردارد. همین‌طور فیزیکدان باید این فکر را مبدا بگیرد که جهان حقیقی از قوانینی پیروی می‌کند که بفهم ما در نمی‌آیند، حتی اگر برای او لازم باشد از این اسید دست بشوید که آن قوانین را به وجه تام در یابد یا حتی ماهیت آن قوانین را با یقینی مطلق از همان اول معین کند».

حال اگر به این مطلب آقای پلانک، این حقیقت را هم اضافه کنیم که اگر دانشمندان و صاحب‌فطران بوسیله الفاظ و نوشته‌ها حکایت از الفاظ و نوشته‌هایی میکنند که نمودهای جهان هستی نامیده میشوند، ما با شناخت آنها چگونه میتوانیم ادعا کنیم که ما با واقعیات هستی آنچنانکه هستند ارتباط برقرار نموده‌ایم؟ عبارت روشنتر آن کدامین خردمند آگاه است که ادعای وصول به واقعیات نماید، درحالیکه منبع معلومات او خطوط و الفاظی است که معانی و محتویات آنها خطوط و الفاظی است که نمودهای جهان هستی نامیده میشوند؟!

اگر باین حقیقت، مسئله دیگری را هم که ذیلا عرض می‌کنیم، اضافه کنیم قضیه معرفت ما انسانها بکجا میرسد. آن مسئله اینست که دانشمندان علوم انسانی با عینک‌ها و اصول پیش ساخته و آسانهایی که دارند، وارد میدان خط‌شناسی در عرصه علوم انسانی میشوند مثلاً خط و لفظی را که بنام اندیشه در انسانها وجود دارد با عینک مخصوص و اصول پیش ساخته و

آرمانهای رسوب یافته در درون خود میخواند [که آن خط و لفظ حقیقی در پشت پرده خود را اثبات می کند و آنگاه آن خط و لفظ خوانده شده را با تعبیرات و اصطلاحات قرار دادی خود در معرض تعلیم قرار میدهد!] و با چنین وضعی ادعای علم براه می اندازد که، بلی، ما انسان را شناختیم!! (پاسخ چنین دعاوی را از کتابهایی مانند انسان موجود ناشناخته و غیره میتوان بدست آورد.

گروه سوم - برای توجیه عقب ماندگی خود از کاروانیان خواننده کتاب هستی، وجود تاریکی ها و مجهولات را بهانه تراشیده و اگر شمع هم برای روشن کردن راهی پیدا کنند، بجهت احساس خیرگی بیمارگونه فوراً آن را خاموش مینمایند و باقیافه ساختگی متفکرانه، جلو عشاق کتاب هستی را گرفته دستور می فرمایند! که این کتاب سحر و جادو است و قابل فهم نیست، بگذارید کنار و براه خود بروید! - این گروه بیخبر از حقیقت است و حتی اگر به افراد این گروه بگویند:

تو بیخبری، بیخبری کار تو نیست هر بیخبری را نرسد بیخبری فوراً انگشتان به دو گوش خود فرو میکنند که لطفاً برای ما شعر بخوانید.

اینان کدامین بیخبرانند؟ بی خبرانی که اصلاً به سراغ گرفتن خبر نرفته اند، نه آن بی خبرانی که پس از شنیدن همه خبرها به مقام والای حیرت عظمی گام گذاشته اند که مقام رب زدنی تحیراً است؟

گروه چهارم - از خواندن این کتاب بزرگ هدفی جز بدست آوردن مواد معیشت حیات طبیعی محض و عوامل لذت و وسائل پیروزی بردیگران نداشته و این کتاب بزرگ را بمنزله فهرست برنامه های دکان بقالی و آجیل فروشی و آهنگری و اسلحه سازی تلقی نموده سپس با کمال رضایت و احساس غرور از اینگونه خواندن کتاب سر ببالش خواب می نهند و به حیات خود ادامه می دهند!

گروه پنجم - با خواندن کلمات و سطرهایی معدود از این کتاب، چنان احساس بی نیازی از علم و معرفت می نمایند که حتی خود کتاب جهان هستی را که در نظام باز [نه در سیستم بسته] در جریانست به حیرت می اندازند که خدا یا من که جهان هستی ام، و اجزاء و پدیده ها و روابطم در یک سیستم باز نوبه نو میرسد، از سطوح عمیق و جریان آینده خودم اطلاعی ندارم، چگونه میتوانم اطلاع و علم مطلق بدست این کودک نوپای بدهم؟!؟

گروه ششم - کسانی هستند که آغاز ارتباط با این کتاب بزرگ را تصویر و انعکاسی ناقص و محدود از پدیده ها و روابط نوشته شده در کتاب تلقی نموده، نخست مانند کسی که فقط حروف الفبای موجود در کتاب را در حالیکه بجهت موضع گیری ابتدائی خود آنها را پراکنده

می بینند، آن حروف را در ذهن خود منعکس مینمایند. اینان میدانند که با این ارتباط بسیار ناچیز نمی توانند سطور و کلمات کتاب را بخوانند و از محتویات آن اطلاعی به دست بیاورند در مرحله بعدی نوعی آگاهی و اشراف بآنچه که در ذهن خود منعکس ساخته اند، بدست می آورند آنگاه با مشاهده ارتباط شدیدی که بین حروف و کلمات می بینند، بحدیکه احساس میکنند:

که -

جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است که هر چیزی بجای خویش نیکوست
بطوریکه -

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای
می فهمند که شناخت یک برگ بریده از شکوفه کوچک درخت، غیر از شناخت برگ متصل به شکوفه متصل به شاخه متصل به ساقه متصل به تنه اصلی درخت متصل به ریشه درخت، وابسته به زمین و سواد زمینی، متصل به منظومه شمسی متصل به کیهان بزرگ میباشد. در مرحله سوم می بینند که شناخت واقعی کیهان بزرگ که خود جزئی از آن هستند، همان مقدار شوخ چشبی می خواهد که شناخت دم ماهی، همه ماهی را یا شناخت ماهی همه اقیانوس را در زمینی متصل به منظومه شمسی، متصل به کیهان! اصولی در ابراز این حقیقت شوخی نکرده است که:

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده ها برداشتی
هرچه گوئی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی بدان
آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن مجال است و مجال

این مرحله ماقبل آخر خواندن واقعی کتاب جهان هستی است. مرحله نهائی عبارت است از- بروز بعد شفاف موجودات که هم در آن می نگرند و هم با آن به پشت کلمات و سطور این کتاب نظاره می کنند. این گروه ششم است که میتواند بگوید: ما در این مدرسه بزرگ کتاب هستی را میخوانیم و نمی گویند: «ما کتاب را خواندیم» اگر کتاب اول باین ترتیب خوانده شود، قطعاً کتاب دوم نیز قابل خواندن خواهد بود.

کتاب دوم - جهان درون ذاتی

این کتاب «کتاب انفسی» نیز نامیده شده است، مانند «کتاب آفاقی» دارای سطوح ظاهری

و سطوح عمیق است و همچنین این کتاب فصول و ابعاد بسیار متنوعی دارد. روانشناسان حرفه‌ای فقط سطوح ظاهری بعضی از فصول و ابواب این کتاب را آن هم بطور گسیخته و بدون توجه به وحدت مبنای اصلی آنها که روح یا حداقل روان و من می‌باشد می‌خوانند و تعلیم می‌دهند. تفاوت این کتاب با کتاب آفاقی (جهان هستی) بسیار زیاد است. و ما به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

یکم- آنکه آن صحنه و امتداد هندسی و زمانی که در وجود و جریان کلمات و حروف کتاب آفاقی ضرورت دارد، در «کتاب نفسی» لزوم ندارد.

دوم- مغزیک انسان با داشتن میدان کار بسیار بسیار کوچک دارای حافظه ایست که بنوع زیست‌شناسان یک میلیون میلیارد اطلاع می‌تواند ثبت کند [هولگرهیدن، زیست‌شناس سوئدی] برای جوشش اراده این مغز یا روان هیچ حدود سرزی نیست.

سوم- واقعیت‌هایی در مغز آدمی (این کتاب نفسی) بدون صورت و کیفیت مشخص که قابل مشاهده حتی با دقیقترین وسائل عکسبرداری بوده باشد بوجود می‌آیند مانند عدد و کلیات و روابط میان اجزاء قضایا و اصل استناع اجتماع ضدین و اجتماع تقیضین و درک مفهوم عدم و بی‌نهایت و دریافت طعم‌ها و گرما و سرما و غیر ذلک و از یک جهت هیچ یک از آنچه که از جهان هستی (کتاب آفاقی) در ذهن منعکس می‌شود و یا در سطوح مختلف درون ذات که «کتاب نفسی» است در ذهن خود آگاه متصور می‌شود و یا به جریان می‌افتد، قابل مشاهده و عکسبرداری نیست.

چهارم- در کتاب نفسی با پدیده‌ای بنام تجسیم روبرو می‌شویم. در درون آدمی در حال تجسیم شکفت‌انگیزترین رویداد به وقوع می‌پیوندد که عبارتست از دگرگون‌نمودن موجود واقعی عینی در جهان برونی به معدوم محض در درون ذات و بالعکس، بوجود آوردن یک واقعیت در درون بدون اینکه در جهان خارجی عینی وجود داشته باشد.

پنجم- در کتاب آفاقی هیچ یک از کلمات و حروف یا فصول و ابواب با یکدیگر رقابت و مسابقه در تحصیل قدرت یا در پیشرفت تکاملی ندارند، در صورتیکه در کتاب نفسی این استعداد و تمایل میان افراد آن دیده می‌شود.

ششم- تفاوت بسیار با اهمیت میان این دو نوع کتاب اینست که مجموع اجزاء جهان هستی، یعنی همه فصول و ابواب و سطور و کلمات و حروف کتاب آفاقی یک کتاب غیر قابل تجزیه و تحلیل به افرادی از کتابها است که هر یک از آن افراد به تنهایی یک کتاب آفاقی مستقل بوده باشد، در صورتیکه کتاب نفسی با اینکه از یک جهت یک کتاب است که اجزاء آن مجموعاً یک واحدی

را تشکیل میدهند، هر یک از اجزاء این کتاب خود کتاب مستقلی است که دارای فصول و ابواب و سطور و کلمات و حروف است.

أَتَزَعَمُ أَنْتَ كَتَبْتَ جِرْمًا صَغِيرًا وَفِيكَتَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
(آیا گمان میکنی تو همین جرم کوچکی، در صورتیکه جهان بزرگتری در تو پیچیده است).

پس به معنی عالم اکبر توئی

اگر کسی بخواهد دلیل این مطلب را جستجو کند باید به اسکان احاطه علمی و گسترش خواست انسان بر قرائت همه کتاب آفاقی توجه نماید که چگونه برای او مانند یک واحد برای درک و دریافت بر نهاده میشود- آری، این همان نسخه اصلی نامه الهی است که کتاب نفسی نامیده شده است .

ای نسخه نامه الهی که توئی

هفتم- کتاب نفسی میتواند واسطه اتصال دو رویه طبیعت و ماورای طبیعت کتاب آفاقی بیکدیگر بوده باشد .

دوسر هر دو حلقه هستی بحقیقت بهم تو پیوستی
ولی کتاب آفاقی میتواند با شفافیت صیقلی که برای نفوس زکیه پیدا می کند، فقط دالانی برای عبور روح به آن سوی طبیعت بوده باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کتاب سوم - کتب آسمانی

کتب آسمانی که خداوند بوسیله پیامبران عظام برای بشر فرستاده است. اساس شناخت معنای دو کتاب آفاقی و انفسی این کتاب است.

هر کسی ادعا کند که من بدون خواندن این کتاب سوم دو کتاب آفاقی و انفسی را میتوانم بخوانم، حتماً معنای خواندن کتاب را با چند ورق زدن پراکنده از کتاب [با صفحات بی شمارش] و جلب شدن به بعضی از کلمات و حروف آن که همراه با لیسیدن آنها باشد، اشتباه کرده است.

کتاب آسمانی بیان خود بوجود آورنده دو کتاب آفاقی و انفسی است که اشتباه و خطا

راهی بان ندارند. این کتاب انسان و جهان را «آنچنانکه هستند» و انسان را «آنچنانکه باید» و «جهان آنچنانکه میتوان از آن برخوردار شد» برای خاک نشینانی که سهامان چند روزه دو قلمرو انسان و جهانند تعلیم میدهد. اگر ما بیک حقیقت بسیار مهم که ذیلا متذکر میشویم دقیقاً توجه نمائیم، غفلت کتاب آسمانی و ضرورت خواندن و عمل به آن را می فهمیم. آن حقیقت این است که کتاب آسمانی مخصوصاً قرآن که قرون و اعصار متمادی بدون تعریف در دیدگاه بشر قرار گرفته و جامع همه کتب آسمانی گذشته مانند صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی علیهم السلام میباشد همه صلاح و فساد بشر و استعداد های او را و اینکه این موجود چه باید انجام بدهد، و آنچه چیزی باید اجتناب نماید، بیان نموده است. از طرف دیگر می بینیم که فردی مانند اسیر المؤمنین علیه السلام که قرآن را خوانده و تمام جزئیات و کلیات آن عمل نموده به کمال و رشد نهای انسانیت رسیده است و همچنین در ردیف بعدی سلمان و ابو ذر ها و عمار و اویس قرنی ها و مالک اشتر ها و دیگر سالکان راه حق و حقیقت که اسیر المؤمنین علیه السلام در این نهج البلاغه آنان را برادران خود معرفی فرموده است، همان انسانها هستند که اگر در هر دوره و در هر جامعه ای متشکل از انسانها، زندگی کنند، با عظمت ترن و کمال یافته ترین انسانهای آن دوره و آن جامعه خواهند بود. این پدیده قطعی با کمال وضوح اثبات میکنند که آن حقائق را که قرآن بعنوان «انسان آنچنانکه باید» گفته است، عالی ترین حقائق است که نتیجه فوق را در برداشته است. نتیجه قطعی بعدی این است که قرآن واقعیت اصیل «انسان آنچنانکه هست» و «جهان آنچنانکه هست» را بدون کمترین افراط و تفریط و اشتباه و خطا مطرح کرده است که «آنچنانکه باید» از آن دو «هست» و دو «باید» نتیجه فوق را بوجود آورده است.

در صورتی که کتابهایی که با مغز و دست بشری نوشته شده است، نه تنها خود بشر [البته آگاهان این نوع] اعتراف به نقص معلومات خود درباره «آنچنان که هست» و «آنچنانکه باید» می نمایند، بلکه بقول مولوی: زانوهای آن شتر خود به نظانتش! اشهادت کاملاً واضح می دهد.

آن یکی اشتر بدید و گفت هی
از کجا می آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت این پیداست از زانوی تو

مستی ها و ناهشیاری هایی که با انواعی فراوان در جوامع بشری رواج داشته، خود - خواهی های ویرانگر و بنیان کن هر چه که جز خود است. نگرانی مطلق از فرداها، بی هدنی در زندگی، سودجویی در حد شرم آور، جنگ و خونریزی های بناحق، ادامه پدیده دروغ مانند یک ضرورت برای ادامه اجتماعات... و امثال این ناپسانانی ها که تاریخ بشر را از قابلیت ارزش ساقط نموده است، همه و همه دلائل قطعی این مسئله است که بشر با مغز خود نتوانسته است «انسان آنچنانکه هست» را بشناسد و «باید» های لازم و «شاید» های مطلوب را برای او مطرح نماید و انسان کامل را تحویل جوامع بدهد.

کتاب چهارم - کتاب محو و اثبات

آیه‌ای در قرآن مجید می‌فرماید:

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ^۱

(خداوند آنچه را که بخواهد محو می‌کند و آنچه را که بخواهد اثبات می‌نماید و در نزد او است ام‌الکتاب).

در آیه‌ای قبل از این آیه خداوند می‌فرماید:

لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ^۲

(برای هر انقراض و پایانی کتابی است).

از این آیه چنین استفاده می‌شود که برای هر محو و اثباتی کتابی است، زیرا اگر چه در این آیه فقط برای هر محوی کتابی را مقرر فرموده است، ولی می‌دانیم که چنانکه هر محوی پس از اثبات قبلی چیزی است، هر اثباتی هم ممکن است ابداعی باشد که مستلزم محو نباشد و ممکن است، مسبوق به محو چیزی سابق بوده باشد و احتمال می‌رود که آیه فقط اثبات شئی بجای همان محوشده را بیان می‌نماید نه اثبات به معنای عموم ایجاد، مانند آیه‌ای که می‌فرماید:

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا^۳

(هیچ آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم یا از یادها نمی‌بریم مگر اینکه بهتر از آن یا مثل آن را می‌آوریم).

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: *م‌انسانی و مطالعات فرهنگی*

وَمَا كُنَّا لِنَنْفُسَ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا؛

(و برای هیچ نفسی سرگ فرا نمی‌رسد مگر با اذن خداوندی که در کتاب مؤجل ثابت شده است).

از مجموع این آیات اثبات می‌شود که خود حرکت و تحول و کون و فساد و دگرگونی-

- ۱- الرعد آیه ۳۸ .
- ۲- الرعد آیه ۳۹ .
- ۳- البقره آیه ۶ .
- ۴- آل عمران آیه ۱۴۵ .

هائی که در جهان هستی صورت می‌گیرند، مستند به یک قرار و اصل الهی است که کتاب ولوح محو و اثبات نامیده می‌شوند، زیرا مسلم است که منظور از کتاب چه در موضوع محو و اثبات و چه در موضوع ام‌الکتاب و چه کتاب ماورای طبیعی تشریح.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَيَّ الدِّينِ مِمَّن قَبْلِكُمْ
(برای شما روزه نوشته شده، چنانکه برای کسانی که پیش از شما بوده‌اند، نوشته شده است).

و همچنین کتابی که نامه اعمال نامیده می‌شود، از جنس کاغذ و مرکب معمولی نیست و مسلماً حقیقتی است ماورای طبیعی که ماهیت آن برای ما توضیح داده نشده است. و نظیر این معنی «کلمه» و «کلمات» است که در بعضی از آیات که به خدا نسبت داده شده است، مانند:

وَ كَلِمَةٌ اللَّهُ هِيَ الْعُدُيَّةُ^۱

(و کلمه خداوندی است که بلا اثر از هر کلمه ایست).

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا^۲

(و کلمه پروردگار تو بر سبای صدق و عدل تمام شده است).

إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ

(خداوند ترا به کلمه‌ای از خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است

بشارت می‌دهد)

وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ^۳

(و هنگامی که ابراهیم را پروردگار ابراهیم با کلماتی امتحان فرمود و ابراهیم

از عهده آن امتحانات برآمد).

ممکن است مقصود از «کلمه» مشیت خداوندی باشد که قابل تطبیق به آیه بعضی از آیات است و ممکن است بمعنای فعل باشد که قابل تطبیق به آیه شماره دوم است و در بعضی دیگر از

۱- البقره آیه ۱۸۳.

۲- التوبه آیه ۴۰.

۳- الانعام آیه ۱۱۵.

۴- آل عمران آیه ۴۵.

۵- البقره آیه ۱۲۴.

آیات به معنای محصول فعل خداوندی باشد مانند آیه شماره سوم با نظر به آزمایشهایی که از ابراهیم خلیل (علیه السلام) شده است، جز یکی که عبارت است از امر خداوندی به ذبح فرزندش اسماعیل (علیه السلام) بقیه آزمایشها یا اصلاً بوسیله کلمات معمولی نبوده است و یا بوسیله وحی و الهام صورت گرفته است که باز معلوم نیست بوسیله الفاظ متداول بوده باشد. بهر حال چنانکه «کلمه» در این آیات معنایی ماورای طبیعی دارد، همچنین کتاب در آیات مورد بحث، البته ممکن است بیک اعتبار کلمه را با مفهوم عمومی آن در لغت که بمعنای فعل است در نظر گرفت، ولی این معنی به همه آیاتی که کلمه در آنها به خدا نسبت داده شده است، قابل تطبیق نمی باشد. برگردیم به اصل مطلب که یکی از کتابها کتاب محو و اثبات است و موضوع ابتدا مربوط به همین کتاب است. آن گروه از مسلمین که ابتدا را منکرند، باید در آیه محو و اثبات دقت کنند. زیرا این آیه صراحتاً می گوید: که خداوند در حال محو و اثبات اشیاء است، یعنی هیچ قاعده و جریانی نمی تواند دست خداوندی را از اشراف و احاطه و تصرف دائمی در اشیاء ببندد. و روایتی که از پیامبر اکرم نقل می شود که:

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ

(قلم آنچه را که خواهد بود، نوشته و تمام شده و خشکیده است).

معنایی دارد که هیچ منافاتی با محو و اثبات و ابتدا ندارد:

بهر تحریض است بر فعل اهم	هكذا تاویل قد جف القلم
لایق آن هست تأثیر و جزا	چون قلم بنوشت که هر کار را
راست رو جف القلم بفزایدت	کثر روی جف القلم کثر آیدت
خورد باده مست شد جف القلم	کرد دزدی دست شد جف القلم
ظلم آری مابری جف القلم	عدل آری مقبلی جف القلم

توروا داری روا باشد که حق خود کند معزول از حکم سبق !!

مگر توبه که میتواند گناهان را محو کند، با جف القلم ناسازگار است؟! یقیناً نه، زیرا خود اینکه توبه عامل محو گناهان است، داخل در ماهو کائن است، پس چنانکه عمل و نتیجه عمل در عالم ثبت قوانین با توبه انسانی دگرگون میشود، همچنین همه جریانات هستی با اینکه در عالم ثبت قوانین، مجرا و حرکت معینی دارند، با اینحال، آن قوانین که ساخته خود مشیت الهی هستند، نمیتوانند دست خدا را ببندند و بقول مولوی: او را از فعالیت دائمی معزول نمایند. بنابراین، یا مقصود از جف القلم ثبات قانونی اشیاء و رویدادها است که قوام و ثبات آن قانون خود تابع مشیت و افاضه الهی است و یا استظور از کتابی که نوشته های آن قابل تغییر نیست و قلم نمی تواند آنها را دگرگون کند، ام الكتاب است.

این کتاب چهارم نیز (کتاب محو و اثبات) پس از بروز دگرگونیها که کشف از محو و اثبات در کتاب مربوط می‌نماید، با درجات مختلف برای انسانهای قابل مطالعه میباشد.

کتاب پنجم - ام‌الکتاب

این کتاب الهی اصل و منبع، برای بشر گشوده نشده است، لذا هر بیانی و جمله و لفظی در توضیح آن آورده شود، از قبیل تشبیه و تمثیل مافوق معقول بمفاهیم محسوس و معقول معمولی است. ما در توضیح ام‌الکتاب فقط بیک تشبیه نارسا کفایت می‌کنیم که تنها می‌تواند درجه آنرا در برابر کتاب محو و اثبات و کتاب آفاقی و کتاب انفسی و کتاب آسمانی بیان نماید. ام‌الکتاب شبیه به قانون ثابتی است که کتاب محو و اثبات و آفاقی و انفسی، واقعیات و پدیده‌های آن قانون میباشند. و نسبت کتاب آسمانی الهی با ام‌الکتاب، نسبت بیان کننده آن قسمت از حقایق است که با داشتن سطوح گوناگون برای بشر میتواند مطرح بوده باشد و بیان مشیت الهی در طرق شدن‌های تکاملی انسان است که در ام‌الکتاب وجود داد.

کتاب ششم - کتابهای است که بشر مینویسد و میخواند

به استثنای نوعی از کتابها که فقط برای سرگرم کردن بعضی از مردم نوشته میشود و بر مبانی واقعی و حقیقی استوار نمیباشند، میتوان گفت: اکثریت قریب به اتفاق کتابهایی که از مغز بشر تراوش کرده و با دست او روی کاغذ آمده است، بمنظور ارائه واقعیات بوده است، اعم از واقعیات آنچنانکه هستند چه در قلمرو انسان و چه در قلمرو جهان و آن واقعیاتی که انسان باید آنها را بدست بیاورد تا به «انسان آنچنانکه باید» توفیق یابد و همچنین شماره بسیار زیادی از این کتابها برای ارائه طرق تصرف در اجزاء جهانی است که در آن زندگی میکند - برای برآوردن ضرورتها و پدیده‌های سفید برای زندگی خود. طبق آمار تقریبی که در دوران ما یعنی اوائل قرن پانزدهم هجری ۱۴۰۳ مطابق اواخر قرن بیستم - ۱۹۸۳ میلادی میگویند، در حدود پنج میلیارد مجلد کتاب کوچک و بزرگ در کتابخانه‌های خصوصی و عمومی جوامع اسروزی سراغ میدهند که از بشر برای بشر نوشته شده است مسلماً میلیونها مجلد کتاب دیگر چه در شرق و چه در غرب دستخوش عوامل نابود کننده طبیعی، ویدتر از آن عوامل بیشرمانه انسانی در جنگها و دیگر تاخت و تازها از بین رفته است. و به هر حال بشر در این باره کار بسیار بزرگی را انجام داده است و هنوز هم با کمال جدیت مشغول همین کار میباشد. درباره این کتاب ششم مسائل

قابل طرح بسیار زیاد است؛ ولی آنچه که به مباحث ما مربوط میشود، چند مسئله است که ما آنها را بطور مختصر بیان مینمائیم:

مسئله یکم - که شاید مهمترین همه مسائل بوده باشد، اینست که کتاب و خط بعنوان برطرف کننده یکی از اساسی ترین نیازهای بشری بوجود آمده است و شاید عاقلی را نتوان پیدا کرد که در این مسئله کوچکترین تردیدی داشته باشد. و بدانجهت که انسان آن قدرت را ندارد که همه مطالب کتاب آفاقی و انفسی و آسمانی و محو و اثبات را، یا حداقل آن قسمت از مطالبی را که نیاز بفهمیدن آنها دارد، و میتواند در حدود امکانات خود آنها را بفهمد، در هر لحظه در ذهن داشته و بدون وسیله آن را قابل انتقال بسازد، لذا میتوان گفت: خط و کتاب بعنوان علامات نشان دهنده محتویات آن کتابها بوجود آمده است. و در برآوردن این نیاز توفیق چشمگیری هم بدست آورده است.

مسئله دوم - تفاوت ارزش های این کتابها فوق العاده زیاد است. با در نظر گرفتن اینکه ملاک ارزش یک کتاب عبارتست از ارائه ضروری ترین و مفید ترین مطلب برای انسانها بالنسبه به مراتب مختلف ضرورتها و فائدهها و تنوع محیطها و شرائط، ممکن است تفاوت ارزش یک کتاب با کتاب دیگر بقدری زیاد باشد که اصلاً قابل مقایسه بایکدیگر نباشند.

مسئله سوم - آیا این وسیله حیاتی همواره و بطور عموم برای بشر مفید بوده است؟ پاسخ این سؤال، از یک جهت مانند پاسخ از این سؤال است که آیا همه انسانها موجوداتی مفید بوده اند؟ نه هرگز، میتوان گفت: مطالبی در کتابها وجود دارد که در متوقف ساختن پیشرفت بشری اساسی ترین نقشها را بازی کرده اند، مانند انسانهایی که خصومت آشتی ناپذیر با حرکت روبه رشد داشته اند. بهمین جهت است که در فقه اسلامی حفظ کتب ضلال و معامله و هرگونه نقل و انتقال آنها تحریم شده است، مگر برای تحقیق و رد مطالب گمراه کننده آنها. تحقیق فقاهی این مسئله را مرحوم شیخ مرتضی انصاری قدس سره در کتاب مکاسب معرومه بیان نموده است و مهمترین استدلال فقهاء بر حکم مزبور به اضافه اتفاق نظر فقهاء که باجمله «بلاخلاف» نقل شده است مبتنی بر حکم عقل است که قطع ماده فساد را بالبداهه اثبات می کند و این حکم بدیهی را در مسائل بعدی متذکر خواهیم گشت. و همچنین مبتنی بر دو آیه شریفه است: آیه یکم -

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ
بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ

(و بعضی از مردم حدیث [و گفتار] بی اساس را میخرند تا مردم را از روی جهل از راه خداوندی گمراه کند).

وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ۱

(و از گفتار بی اساس اجتناب کنید).

و برجملاتی از احادیث مانند حدیث **تعرف العقول - حسن بن علی بن شعبه** است که هرگونه ماده فساد را ممنوع معامله معرفی میکند.

مسئله چهارم - چنانکه در آغاز مبحث اشاره نمودیم، طبق آمار تقریبی که در دوران ما گرفته شده است در حدود پنج میلیارد مجلد کتاب کوچک و بزرگ در کتابخانه های خصوصی و عمومی جوامع امروزی سراغ میدهند. اگر فرض کنیم [البته این یک فرضی است مبتنی بر حدس به ملاک اهمیت موضوع] یک دهم این کتابها درباره انسان بانظر به ابعاد بسیار زیادی که دارد نوشته شده باشد، تعداد مجلدات مربوط به انسانها بالغ بر پانصد میلیون مجلد میباشد. باز اگر فرض کنیم یکصدم مجلدات فوق در باره اخلاق و حقوق و سیاست و ادبیات و دیگر مواردی که بیان کننده «انسان آنچه‌انکه باید» بوده باشد، تعداد مجلدات مربوط به این موضوع پنج میلیون خواهد بود.

بار دیگر فرض کنیم که یک پنجم این مجلدات مربوط به دین و اخلاق و سازندگی انسان از نظر عقل و وجدان و اخلاق و گرایش های معقول ماورای طبیعی بوده باشد، تعداد مجلدات مربوط به این موضوع یک میلیون مجلد خواهد بود آیا این یک میلیون نسخه برای نشان دادن دوی دردهای بشری کافی نیست؟! آیا یک میلیون مجلد کتاب نمیتواند از عهده بیان طرق رشد و تکامل بشر برآید؟! تاکنون که نتیجه همین بوده است که می بینیم، یعنی نتوانسته است دوی دردهای بشری را ارائه بدهد و طرق رشد و تکامل وی را ارائه بدهد. این مطلبی است که مشاهدات اولیه ما آنرا اثبات میکنند. و اما حقیقت امر اینست که تقصیر در کتابها نیست. تقصیر در آن نویسندگان است که برای کسب شهرت در تفکر مینویسند که بگذارید بشر راه خود را با مغز خود پیدا کند. دستور برای بشر لازم نیست. این نویسندگان که یک نام آنان هم کمک دنده های ماشین خود طبیعی انسانها است [که جز متورم ساختن خود هیچ اصل قانونی را نمیشناسد] با آن قلم خط بطلان را نخست به مغز و روان خود می کشند، سپس آن یک میلیون نسخه دوی دردهای بشری را به آتش می کشند و حتی طلبکار هم میشوند که مغز و روان مبارکشان!! را در راه خدمت به مردم!! مصرف فرموده اند!

در این مورد یک مسئله بسیار مهم وجود دارد که میتوان گفت از آنهنگام که بشر توانسته است عقائد و آراء خود را بوسیله کتاب عرضه کند و در معرض دریافت دیگران قرار

بدهد، این مسئله مهم و حساس وجود داشته است، و آن اینست که همه ما میدانیم که در کتابهایی که با فکر بشری و قلم وی نوشته شده است مطالب فاسد و مفسد خیلی فراوان است. چنانکه مطالب ضروری و مفید هم بسیار فراوان در کتابها آمده است، بطوریکه اگر چنین کتابهایی نوشته نشده بود، مسلماً حیات بشری در جهل و ضلمت مختل می‌گشت. بنابراین، چه باید کرد؟ آیا میتوان گفت: همه کتابهایی که بیان‌کننده آراء و عقائد بشری است باید نخست تحت بررسی دقیق قرار بگیرد و روی آن مطالب که فاسد و مفسد است، قلم بطلان کشیده شود؟ برای بررسی این نظریه چند مسئله باید مورد توجه جدی قرار بگیرد: **مسئله یکم** - ملاک اینکه یک نظریه یا یک مطلب فاسد است چیست؟ **مسئله دوم** - آیا بررسی و تفتیش محتویات کتب، خلاف آزادی عقیده و بیان نیست؟ **مسئله سوم** - آیا عموم کتابها باید مورد بررسی قرار بگیرند، یا بعضی از آنها و در صورت دوم کدامین کتابها هستند که باید بررسی شوند؟

مسئله یکم - ملاک اینکه یک نظریه یا یک مطلب فاسد است چیست؟ اولاً جای

تردید نیست اینک مطالب فاسد و مضر در کتابهایی بسیار فراوان وجود دارد، که اگر بپذیریم که در هر دو قلمرو جهان و انسان واقعیاتی وجود دارد و انحراف از آنها صحیح نیست، حتماً آن مطالب را باید باطل تلقی کرده و از معرض افکار انسانها دور نماییم. این مطلب در مسئله دوم مشروحاً بررسی خواهد گشت. در این مسئله یکم می‌خواهیم بدانیم ملاک فساد یک مطلب چیست که اگر در معرض افکار مردم گذاشته شود، موجب انحراف می‌گردد. معنای فاسد در اینجا و در هر جای دیگر عبارت است از خلاف حق و خلاف واقع، و مسلم است که حق و واقع از یک جهت مطلق بوده اختلاف شرایط زمانی و مکانی و موضع‌گیریها و موقعیت‌های خاص انسانی نمیتواند آنها را دگرگون بسازد. مانند مبادی عمومی جهان هستی و قانونی بودن آن و مانند اینکه حیات انسانی توانینی برای خود دارد و این قوانین را نمیتوان با خیالات و پندارها نادیده گرفت. بنابراین، اظهار نظریات مخالف حق و واقع بمعنائی که گفتیم قرار دادن افکار در معرض انحراف و پوچی است. حال اگر برای ترویج این انحراف و پوچی از جالب‌ترین اصطلاحات و از زیباترین جمله‌بندی‌ها و از خوشایندترین شعر و نثر بهره برداری شود، جز اشاعه فساد و عامل پوچ‌گرایی نتیجه‌ای نخواهد داشت. حق و واقع از جهت دیگر نسبی بوده و مراعات طرف، نسبت یعنی مراعات آن اصل یا موضوعی است که حق بودن حق و واقعیت یک‌کشی، با نظر به آن اصل یا موضوع تحقق پیدا میکند. مسلم است که وقتی یک حقیقتی برای فردی از انسان یا جامعه‌ای از انسانها صحیح و ثابت فرض شد، حق و واقع بودن همه اعمال و اندیشه‌ها و هدف‌گیری‌های آن انسان یا جامعه با همان حقیقت سنجیده میشود، ولی ملاک صحت آن دو نیز بایستی با واقعیت و قوانین دو قلمرو جهان و انسان تطبیق شوند. بر فرض ثابت شدن حق و واقع در دو جهت فوق، مطلبی که برخلاف آن گفته شود یا از روی کاغذ سرازیر شود قطعاً باطل و فاسد و مفسد خواهد بود. شاید نتوان یک انسان

خردمندی را سراغ گرفت که بیان مطالبی برخلاف حق و واقع را در دو جهت فوق که سبنای حیات انسانها است، سباززه باحیات انسانها تلقی نکند.

مسئله دوم - آیا بررسی محتویات کتب برای حفظ قانون فعالیت مغز و روان انسانی خلاف آزادی عقیده و بیان است؟ این همان مسئله است که اشتباه و خطا در باره آن، جرسی است نابخشدنی و خطائی است غیر قابل جبران. در گذشته ای نه چندان دور متفکرانی مانند استوارت میل و اشخاصی پیش از آنها و پس از آنها، سخن را درباره آزادی عقیده و قلم بحد نصاب رسانده اند و اگر واقعیت چنین بود که آزادی در عقیده و بیان هدف زندگی انسانها بود، سخن و استدلالی بهتر و رساتر از آنچه متفکران مزبور انجام داده اند، قابل تصور نبود. بابه عبارت دیگر متفکران مزبور درباره توضیح و اثبات ضرورت آزادی عقیده و قلم چنان داد سخن داده اند که گوئی آزادی مزبور هدف اعلا یا یکی از هدفهای عالی زندگی است آیا واقعاً آزادی عقیده و بیان چنین است؟ بلی، چنین است و حتی با ارزش تر از آن است که متفکران مزبور گفته اند، اما، این «اما» را مطرح میکنیم، امیدواریم بطور دقیق مورد توجه مطالعه کننده محترم قرار بگیرد. اینکه همه مردم در انتخاب عقیده و بیان آن آزادند، چه کسانی هستند و آنانکه از بیان و قلم آزاد اندیشان استفاده خواهند کرد، چه کسانی هستند؟ این دو سؤال است که «اما» را بوجود آورده اند. توضیح سؤال اول اینست که آیا شما بشر را در درجه ای از تکامل می بینید که هرگز معتقد به عقیده ضد واقعیت نشود؟ آیا اعتقاد به اینکه «مردم همگی حیواناتی هستند که هر کس زر و زورش بیشتر بوده باشد، شایسته زندگی است و بقیه باید از بین بروند» یک اعتقاد معقول است؟ کسی که چنین عقیده ای را می پذیرد با کمال آزادی به همه انسانها خیانت نمیکند؟ شما چه جنایتی بالاتر از این سراغ دارید که همه انسانها را بجز صاحبان زر و زور محکوم به فنا می نماید! کسی که معتقد به پوچی حیات است، آیا این شخص با قطع نظر از دیگران با حیات خویشتن سباززه نمیکند؟ آیا سربیان و مدیران جوامع دست رویهم بگذارند، و به تماشای انسانهایی بپردازند که عقائدشان معلول مستی عقده های ویرانگر درونی است؟ هیچ یک از این مسائل که مطرح نمودیم، قابل پاسخ دادن به اینکه «بگذارید بشر با روح خود و باحیات خویشتن هرگونه که بخواهد بازی کند» نیست. خود همین جمله یکی از آثار بهره برداری ناشایست از آزادی عقیده بطور مطلق است که ویرانگری آن درباره مغزها و ارواح انسانها بیش از دیگر عقائد نامعقول است. این همان فرمول منحوس است که بشریت را به «تن بی سر» [بقول انسانشناسان آگاه] مبدل ساخته است. این چه منطقی است که برای برپاداشتن تن های بی سر همه گونه تلاش و تحقیق ضرورت دارد، فقط باین شرط که مربوط به مغز و روان نباشد! آری، وقتی که سری مطرح نیست، محتوایی هم برای سر مطرح نخواهد بود. اینکه بطور فراوان می شنویم: فلسفه یعنی چه؟ حکمت کدام است؟ علوم

سربوط به روح و روان و جان آدمی چه سائلی را میتوانند برای ما عرضه کنند؟ یک پدیده ناگهانی و بی علت نیست، علتش همان سر نداشتن این تن است که فقط به درد آزمایش اسلحه و غوطه ور شدن در نمایلات بی اساس میخورد. خلاصه، اگر برای بشر مغزی و اندیشه‌ای و تعقلی مطرح است و اگر بشر دارای روان است، گریز از تعیین قانون مغز و روان که خود قانون هستی را برای ما می‌آسوزد، خیانتی است که قابل ترسیم و جبران نمیباشد. همچنین گریز از تنظیم اعتقاداتی که پاسخگوی سنوالات جدی بشر در این حیات با عظمت و پر معنی بوده باشد، یک ناتوانی مصنوعی است که بالاخره بشر را از ادامه حیات بیمناک میسازد. اما اینکه چه کسانی هستند که از عقائد اظهار شده به برکت آزادی عقیده و بیان استفاده خواهند کرد، داستانی است بس شنیدنی. اگر تکامل بشری بحدی بود که میتوانست قانون مغز و روان را بشناسد و خود قدرت توجیه معقول مغز و روان را در دست داشت، هیچ اشکالی در آزادی مطلق عقیده و بیان وجود نداشت، بلکه در چنین فرضی کمترین محدودیت در عقیده و بیان آن، ظلم فاحش برای بشریت بود و یا حداقل اگر مدیریت عمای فکری و روانی جوامع آن اهمیت را به انسانها میدادند که هرگونه عقیده و نظریه‌ای که در جامعه عرضه میشود، با منطقی‌ترین راه‌ها به تحلیل و تنظیم معقول آن می‌پرداختند که مغز و روانهای مردم جامعه در طوفان تضادها و تناقضها قانون اصلی خود را از دست نمیدادند، دفاع از آزادی مطلق عقیده و بیان، دفاع منطقی بود. حال می‌پرسیم آیا چنین است؟ یعنی آیا هریک از افراد جوامع بشری در شرق این سهینا و کندی و این مسکوپه و این رشد و جلال الدین سولوی و صدرالمتألهین هستند که اگر میلیونها عقائد پوچ و متضاد و متناقض برای آنان عرضه شوند، کمترین تأثیری در مغز و روان آنان نداشته باشند؟ آیا افراد همه جوامع مغرب‌زمین دکارت و کانت و هگل هستند که اگر بجای باران، رگبار عقائد و نظریات پوچ و ضد و نقیض بر سرهایشان ببارد، با اقتدار مغزی و روانی خود، صحیح‌ها را از باطل تشخیص داده و به احساس پوچی زندگی نرسند؟! بیائید، خیالات و شوخی‌های بی‌اساس را کنار بگذاریم. و با عشق به قلمداد کردن خوب‌تر بعنوان مدافع آزادی، مغزها و ارواح بشری را به بازی نگیریم. آیا منطقی حقیقی بشریت اینست که هر اندیشه و عقیده و تخیل و پندار هرچه باشد، باید بجامعه عرضه شود اگر چه مواد سهلک‌نوه‌های آتش‌فشانی باشد، یا اینکه منطقی حقیقی انسانی عبارت است از تلاش جدی برای کشف واقعیات و بیان و طرق معقول بهره‌برداری از آنها؟ درست‌توجه فرمائید:

ما در دو قرن اخیر قربانیان فراوانی از انسانها در ترویج سخن جالب داده‌ایم، یعنی سائیدگی حیات را با پرتاب کردن یک حادثه یا یک سخن جالب رواج داده‌ایم نه واقعیات صحیح را!! و هنوز هم به شکست خود در تهیه مواد سالم برای مغز و روان اعتراف نکرده‌ایم! چاره معقول این مشکلات آسانتر از آن است که این موجود هشیار و اندیشمند که ناس انسان است، آنرا

درک نکند. این چاره‌جویی را در مسئله زیر مطرح می‌نمائیم :

مسئله سوم - آیا عموم کتابها برای حفظ قانون فعالیت مغز و روان باید مورد بررسی قرار بگیرند؟ مطالبی را که تاکنون در این موضوع گفتیم، مربوط به مسائل انسانی است نه علوم و تحقیقات غیر انسانی مربوط به جهان عینی و صنعت و ریاضی و غیر ذلک، زیرا درستی و نادرستی استنتاج های مربوط باین موضوعات غیر انسانی بدانجهت که دارای نتایج و نمودهای قابل مشاهده عینی میباشند، اشکال و ابهامی در ماهیت خود آنها در عرضه کردن به افکار جوامع وجود ندارد. آنچه که موجب بدبختی و نکبت و گمراهی مغزهای بشری است، علوم مربوط به انسان است که حساسترین موضوعات و مسائل آنها ناپدیدترین آنها در نمودهای عینی است. آری، اهمیت علوم مربوط به انسان در اینست که حساسترین موضوعات و مسائل آنها، ناپدیدترین آنها در نمودهای عینی است. اهمیت علوم مربوط به انسان امور متعددی است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

امریکم - اینست که وقتی یک متفکر در شناساندن و توصیف «انسان آنچه‌نانکه هست» اظهار نظر می‌کند، در حقیقت مردم و افکار معمولی از آن توصیف، انسان آنچه‌نانکه باید» را بهره‌برداری می‌نمایند. بعنوان مثال وقتی که داروین پدیده انتخاب طبیعی را در توصیف جانداران بمیدان می‌آورد، این قضیه که «انسان چنین باید باشد» را از آن نتیجه میگیرند!

امردوم - موضوعات و مسائل علوم مربوط به طبیعت و صنعت و ریاضی اسوری خارج از ذات انسانها هستند، و انسان یا برقرار کردن رابطه علمی با آنها، موفق به درک و فهم آنها میگردد و در زندگانی خود از معلوماتی که در باره آنها بدست آورده است، استفاده مینماید، در صورتیکه علوم انسانی بخصوصاً روانشناسی با انواع گوناگونش و روانکاوی دو دیدگاه دارد :

دیدگاه یکم - رفتار هرگونه نمودهای عینی است که میتواند در معرض شناخت های حسی و آزمایشگاهی قرار بگیرند.

دیدگاه دوم - پدیده‌ها و فعالیتهای مغزی و روانی هستند که برای شناخت آنها درک و دریافت شخصی خود انسان محقق ضرورت دارد، زیرا بدیهی است که اگر کسی معنای لذت و الم و اندیشه و عاطفه و تجسیم و تعقل و اراده و زیباییابی و احساس کبر و خود بزرگ بینی و احساس حقارت و خود کوچک بینی و غیر ذلک را از درون خود دریافت ننماید، هیچ راهی برای درک آنها وجود ندارد. حقیقت عاطفه مادری به کودکان خود، برای سردان بهیچ وجه قابل دریافت نیست و اگر سردی چنین ادعا کند، یا سرد نیست و یا دروغ میگوید. حتی شناخت انسان از دیدگاه یکم نیز مادامیکه از دیدگاه دوم شناخته نشود، یک شناخت ناقصی است که هیچ نتیجه علمی

نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا رفتار و نمودهای عینی که انسان از خود نشان می‌دهد، معلول‌هایی هستند که علل آنها درونی نامحسوس بوده و فقط با دریافت شخصی انسان از درون خویش قابل درک می‌باشند. در نتیجه می‌توان گفت: هیچ اظهارنظری درباره انسان از طرف محققین انجام نمی‌گیرد، مگر اینکه درک و دریافت شخصی او از درونش، در آن اظهار نظر دخالت می‌ورزد. از همین جا است که گفته می‌شود: هر مورخی در هر جامعه و دورانی که درباره سرگذشت تاریخی انسان‌های جامعه خویش و یا دیگر جوامع تحلیل و تفسیر می‌نماید، عینکی از جامعه و دوران خویش بر چشمان خود زده است. و همه ما میدانیم که انسان‌شناسان دارای ایده‌ها و فرهنگ‌های گوناگون بوده و نمۀ این حقائق در توجیه تفکرات انسان‌شناسان مؤثر می‌باشند. دیدار ما کیاولی با سزار پورژیا در درون ما کیاولی ایده‌های بوجود آورد که همه زندگی او را تفسیر کرده و آثار قلمی او را چنانکه سی‌بینیم، توجیه نموده است. جلال‌الدین مولوی انسانی را که پس از دیدار با شمس تبریزی و تأثر شدید از دیدگاه‌های او مطرح می‌کند، مسلماً با انسانی که بدون دیدار با شمس در نظر داشت متفاوت بوده است. مولوی پس از آن دیدار، درباره انسانی سخن می‌گوید که در درون خود آن را دریافته است. و این مطلب که ما درباره انسان حقائق و واقعیات مشترک داریم نه بوسیله تلاش دانشمندان و محققان برای ما اثبات گشته‌اند، هیچ درد ناشی از فعالیت کارگاه مغزی و روانی انسان‌سازی انسان‌شناسان را دوا نمی‌کند، زیرا حقائق و واقعیات مشترک درباره انسانها شبیه بیک عده اصول و قوانین کلی و مشترک در طبیعت مانند «علیت» است که دانستن اجمالی و کلی آنها، هیچ کمکی برای علوم طبیعی نمی‌نماید والا می‌بایست انسان‌های بسیار قدیمی مثلاً انسان‌هایی که هزاران سال پیش زندگی می‌کردند و میدانستند که در جهان طبیعت، قانون علیت حکمفرما است، علوم امروزی را هم میدانستند.

خلاصه باید گفت: هر انسان محقق درباره انسان، دارای یک کارگاه درونی برای انسان‌سازی است که مقداری مواد خام آنرا از جهان عینی جمع‌آوری می‌نماید.

اگر سوم تلفیق‌پذیری شدید انسان است که در طول تاریخ به طرز اسف‌انگیزی در توجیه حیات انسانها مؤثر بوده است. این تلفیق بوسیله انواعی از سخنان و بیانات کتابی از مردم باسهارت چنان سخت تأثیر می‌کند که گاهی از عوامل جبری طبیعی شدیدتر می‌گردد. این امور سه‌گانه که نمونه بسیار ناچیزی از عوامل حساسیت علوم انسانی است می‌توانند ضروری‌ترین انگیزه برای حسابگری معقول در کتابهای مربوط به علوم انسانی بوده باشند. پیش از آنکه طریق معقول حسابگری درباره کتابها و آثار مربوط به انسان را متذکر شویم، باین نکته مهم اشاره می‌کنیم که مقصود ما از ضرورت حسابگری و بررسی کتابها چیزی جز ضرورت همان حسابگری و بررسی نیست که شرط تجویز عرضه قرص سردرد به بازار برای نسخه‌نویسی پزشکان است. واقعاً جای شگفتی و

حیرت است که هیچ فردی در هیچ جامعه‌ای بر کنترل و تفتیش و انواع حسابگری‌ها و بررسی‌ها درباره دواهایی که برای بیماران جسمی تهیه می‌شود، فریاد نمی‌زند که ای مردم، آزادی بر باد رفت، سانسور و تفتیش عقائد اسری است ضد انسانی! و اما اگر کسی بگوید: درباره جانین و ارواح و مغزهای انسانی هم بقدر اهمیت قرص سردرد اهمیت بدهید و نگذارید هر مغزی هرگونه آتش فشانی را که بخواهد راه بیندازد، فریاد و انسانا، و آزادی و استوارت میلا، در همه فضاها و جوامع طنین می‌اندازد.

اما طریق معقول حسابگری درباره کتابها و هرگونه آثار مربوط به مسائل انسانی چه در قلمرو «انسان آنچه‌انکه هست» و چه در قلمرو «انسان آنچه‌انکه باید» اینست که:

هرگونه تحقیق و تفکر درباره انسان بدون کوچکترین قید و شرط آزاد است، ولی برای عرضه به افکار بشری باید از همه جوانب مورد تحقیق و آزمایش قرار بگیرد و سپس در صورت صحت نتایج به فضای جامعه عرضه شود.

بنظر می‌رسد با کمال تعظیم بمقام والای دانشمندان علوم انسانی، طریق معقول حسابگری را بدین نحو بتوان چنین پیشنهاد کرد و این نکته را هم قبلاً متذکر می‌شویم که این پیشنهاد به کسانی عرضه می‌شود که موجودی بنام انسان را که دارای استعداد های عالی و ارزش های انسانی است، پذیرفته باشد و این پیشنهاد به توماس هابس و بورژوا تقدیم نمی‌شود، چنانکه بوسیله پست بخدست چنگیز و تیمور لنگ هم ارسال نخواهد گشت. اما طریق این حسابگری بدین ترتیب است که میدان هرگونه تفکر و تحقیق برای متفکران و محققان کاملاً باز و هیچ شرطی جز اطلاعات و معلومات لازم و صمیمیت در کنار منظور نشود و پس از آنکه بکستفکر موفق به دریافت نظریه‌ای گشت، آن نظریه را با دیگر متفکرانی که دارای اطلاعات و معلومات لازم و خلوص و صمیمیت، می‌باشند، در میان بگذارند.

در این مرحله عالی هر اندازه که شرکت کنندگان در تحقیق از کمیت بیشتر و کیفیت عالی‌تر برخوردار باشند، احتمال نزدیک شدن به حقیقت افزایش پیدا خواهد کرد. البته این یک آرمان بسیار والای انسانی است بشرط اینکه دو نکته سهم در این جریان انقلاب فرهنگ انسانی مراعات شود:

نکته یکم - اینکه تحقیق و پژوهش در این قلمرو از جریان سوداگری و معامله بازی برکنار نمایند و معاش و زندگی این متفکران را بیت‌المال مردمی که این متفکران درباره آنان می‌کوشند به عهده بگیرد و بدین ترتیب این امر مقدس و سازنده از بجرای پول و شهرت اجتماعی و مقام، پاک و منزله گردد.

نکته دوم - از سرعت در این کار حساس پرهیز شود و مقصد اصلی، کشف حقیقت باشد اگر چه سالها به طول بیانجامد.



پرو، شہ گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی